تحلیل

فهم چندوجهی پدیده دخترکشی در ایران

فرهاد نوائی

حکایت می‌کنند زنی ماری در خانه نگهداری می‌کرد که مدتی بود غذا نمی‌خورد و شب‌ها دور کمر او می‌پیچید. زن که نگران این رفتار غیرعادی شده، مار را نزد دامپزشک برد و آنجا متوجه شد که مار در حال اندازه‌گرفتن بدن اوست تا ببیند می‌تواند او را ببلعد! این حکایت استعاره هولناکی از برخی مناسبات انسانی است. پدری را تصور کنید که روزی نوزادش را با احتیاط در آغوش می‌گرفت، نخستین کلماتش را می‌شنید و وقتی از راه می‌رسید، دختر کوچکش دوان‌دوان به استقبالش می‌رفت و دستانش را دور گردن او حلقه می‌کرد. سال‌ها می‌گذرد، دختر بزرگ می‌شود، به مدرسه می‌رود، رؤیا می‌سازد و سرانجام به کسی علاقه‌مند می‌شود. اما چه می‌شود که همان دستانی که روزگاری پناهگاهش بودند، به ابزار مرگ او تبدیل می‌شوند؟ انگار در روایتی وارونه از حکایت مار، پدر، فرزندش را بزرگ کرده تا روزی گردنش به اندازه دستان یا داس او شود! قتل نسا علیزاده، رومینا اشرفی و دختران دیگری به دست پدرانشان، پرسشی فراتر از تعصب ناموسی و مردسالاری مطرح می‌کند: چگونه این باورهای اجتماعی در ذهن پدر به خشونتی چنان ویرانگر تبدیل می‌شوند که حتی پیوند عاطفی با فرزند نیز مانع آن نمی‌شود؟ شاید لازم باشد به لایه‌های پنهان‌تری از روان انسان نگاه کنیم؛ ازجمله حسادت، احساس مالکیت، اضطراب ازدست‌دادن اقتدار و حساسیت شدید به تحقیر.

حسادت پدر در اینجا لزوما معنای جنسی یا عاشقانه ندارد. ممکن است نوعی واکنش به ازدست‌رفتن جایگاه انحصاری در زندگی دختر باشد. مفهوم احساس مالکیت در اینجا اهمیت بیشتری پیدا می‌کند: وضعیتی که فرد فرزندش را امتداد شخصیت، اعتبار و هویت خود می‌داند و انتخاب مستقل او را به منزله شکست شخصی تجربه می‌کند. رضا برمکی در پژوهشی درباره روان‌شناسی قتل ناموسی نشان می‌دهد که در ساختارهای مردسالار، ترس از شرمساری و مجازات اجتماعی می‌تواند انگیزه دفاع خشونت‌آمیز از حیثیت را تقویت کند. در چنین وضعیتی، پدر ممکن است دیگر با یک اختلاف خانوادگی معمولی روبه‌رو نباشد؛ او در ذهن خود با تهدیدی علیه موجودیت اجتماعی‌اش مواجه شده است. اینجاست که مسئله تحریک‌پذیری روان‌شناختی اهمیت پیدا می‌کند. بعضی افراد در برابر مخالفت، ناکامی یا احساس تحقیر واکنش هیجانی شدیدتری نشان می‌دهند و توانایی کمتری برای مهار خشم خود دارند. با این حال، حساسیت به تحقیر با تندمزاجی عمومی یکسان نیست. برخی افراد ممکن است در روابط روزمره آرام باشند، اما در مواجهه با مخالفت یا رفتاری که آن را تهدیدی علیه جایگاه و اقتدار خود می‌دانند، دچار خشم شدید شوند. این وضعیت زمانی پیچیده‌تر می‌شود که فرد با مرور مکرر رفتار طرف مقابل و تفسیر خصمانه آن، خشم خود را تشدید کند. روان‌شناسان این فرایند را «نشخوار خشم» می‌نامند؛ وضعیتی که می‌تواند به استمرار هیجان منفی و افزایش رفتار پرخاشگرانه بینجامد. احتمالا در لحظاتی که دستان پدر نسا دور گردن دخترش حلقه شده یا داس پدر رومینا بر پیکر او فرود می‌آمده، رفتارهای دختر را در ذهن مرور می‌کرده‌اند و با یادآوری آنچه نافرمانی و تحقیر اقتدار خود می‌پنداشته‌اند، خشم و نفرت بیشتری احساس می‌کرده‌اند؛ تا جایی که حتی رنج و تقلای فرزند نیز نتوانسته آنان را از ادامه جنایت بازدارد.

پژوهش داو کوهن و همکاران درباره فرهنگ حیثیت نشان داد مردانی که در محیط‌های فرهنگی خاصی پرورش یافته بودند، هنگام مواجهه با توهین، بیشتر احساس تهدید حیثیت مردانه می‌کردند و افزایش کورتیزول، تستوسترون و آمادگی برای رفتار پرخاشگرانه در آنان مشاهده می‌شد. در سطح عصب‌شناختی نیز مسئله پیچیده‌تر می‌شود. بادامه مغز، در پردازش تهدید و اهمیت هیجانی محرک‌ها نقش دارد و قشر پیش‌پیشانی در تنظیم هیجان، ارزیابی پیامدها و مهار رفتار مشارکت می‌کند. این دسته از پژوهش‌ها نشان داده‌اند که اختلال در تعامل این شبکه‌ها می‌تواند با پرخاشگری واکنشی ارتباط داشته باشد. اما مغز انسان بخشی اختصاصی برای تعصب ناموسی ندارد. آنچه فرد تهدید تلقی می‌کند، تا حد زیادی تحت تأثیر یادگیری، تربیت و تجربه اجتماعی او شکل می‌گیرد. برای یک پدر، عاشق‌شدن دختر اتفاقی طبیعی است و برای دیگری ممکن است به معنای بی‌آبرویی باشد. تفاوت از تفسیر رویداد آغاز می‌شود و سپس می‌تواند به واکنش هیجانی متفاوتی منتهی شود. با این همه، یک نکته اساسی را نباید فراموش کرد: همه دخترکشی‌ها حاصل فوران ناگهانی خشم نیستند. رابرت بلر و همکاران در پژوهشی جدید درباره عصب‌شناسی پرخاشگری، علاوه بر واکنش شدید به تهدید و ضعف تنظیم هیجان، به سازوکارهای شناختی انتخاب رفتار پرخاشگرانه نیز توجه کرده‌اند. این تمایز هنگام بررسی پرونده رومینا اشرفی اهمیت پیدا می‌کند. بر اساس اظهارات منتشرشده از وکیل مادر رومینا، پدر پیش از قتل درباره پیامد قانونی فرزندکشی پرس‌وجو کرده بود و احتمال تحریک او از سوی برخی نزدیکان نیز مطرح شده است. اگر این روایت درست باشد، نمی‌توان جنایت را صرفا به چند ثانیه خشم مهارنشده نسبت داد. اینجا با فرایندی مواجه هستیم که در آن فشار اجتماعی، باورهای ناموسی و محاسبه پیامدهای عمل ممکن است هم‌زمان حضور داشته باشند. پژوهش اوزان آکسوی و آرون سکلی نیز نکته تأمل‌برانگیزی دارد: قتل‌های ناموسی الزاما در جوامعی که هنجارهای حیثیتی شدیدتر هستند، بیشترین وقوع را ندارند؛ گاهی تعارض بر سر این هنجارها زمینه وقوع خشونت را فراهم می‌کند. این یافته برای جامعه ایران اهمیت دارد؛ جامعه‌ای که در آن استقلال عاطفی و فردی دختران می‌تواند با انتظارات سنتی درباره اقتدار پدر تعارض پیدا کند.

هیچ‌یک از این عوامل به‌تنهایی قتل را اجتناب‌ناپذیر نمی‌کند. در کنار آنها باید به ساختار حقوقی نیز توجه کرد. مطابق ماده ۳۰۱ قانون مجازات اسلامی، پدر و جد پدری در صورت قتل فرزند مشمول قصاص نمی‌شوند؛ هرچند قتل آنان همچنان جرم و قابل مجازات است. چنین تفاوتی در ضمانت اجرای کیفری، به‌ویژه اگر مرتکب از آن آگاه باشد، ممکن است در محاسبه پیامدهای جنایت نقش پیدا کند. بنابراین، مسئله دخترکشی را نمی‌توان صرفا با روان‌شناسی فردی یا فعالیت مغز توضیح داد؛ باید پیوند میان شخصیت، تربیت، هنجارهای اجتماعی و قوانین را نیز دید.

شاید هولناک‌ترین بخش این تراژدی، تمام سال‌هایی باشد که دختر، با همه زیبایی و شور زندگی‌اش، بی‌خبر از سرنوشت خود، قاتل آینده‌اش را پدر صدا می‌کرد؛ کسی که قرار بود نخستین پناهگاهش باشد، سرانجام به آخرین وحشت او تبدیل می‌شود. چه تقابل هولناکی میان زیبایی و میل به زندگی با خشونت مردانه‌ای که تاب استقلال و اختیار زن را ندارد؛ خشونتی که گاه در خانه و گاه در خیابان، حق تصمیم‌گیری درباره بدن و سرنوشت او را از آنِ خود می‌داند. و تلخ‌تر آنکه حتی مرگ نیز دختر را از این نسبت رها نمی‌کند؛ بر سنگ مزارش همچنان می‌نویسند: «فرزند فلانی». گویی حتی پس از مرگ نیز با نام کسی شناخته می‌شود که زندگی را از او گرفته است.

پایان عصر «مگاوات ارزان» و توهم عرضه نامحدود

کالبدشکافی رگولاتوری، پدافند انرژی و بازار خاکستری در افق آینده ایران

محمدمهدی صمدی

در روزهایی که اقتصاد سیاسی ایران زیر بار سنگین‌ترین ناترازی تاریخ معاصر خود در بخش انرژی نفس‌تنگ شده، تابستان‌ها با خاموشی خطوط تولید صنایع و زمستان‌ها با سوزاندن اضطراری مازوت سپری می‌شود. دیگر بر هیچ ناظر آگاهی پوشیده نیست که الگوی پنج دهه گذشته در حکمرانی انرژی کشور به خط پایان رسیده است. پارادایم سنتی «عرضه حداکثری»، متکی بر تزریق بی‌محابای گاز طبیعی و یارانه‌های سنگین پنهان، نه‌تنها ناترازی را مهار نکرده، بلکه کل زنجیره تولید و توزیع برق را به ورطه فرسودگی، انباشت بدهی و ناکارآمدی کشانده است.

نشست‌های تخصصی اخیر در حاشیه نمایشگاه بین‌المللی صنعت برق امسال و هم‌زمان با آن، ابلاغ مصوبات کلیدی «کارگروه ملی مدیریت تأمین سوخت و عبور از تنش انرژی» در پایان تابستان ۱۴۰۵، حامل پیامی بنیادین برای فعالان این عرصه است: زمان تصمیم‌گیری‌های خرد و مقطعی به پایان رسیده و صنعت برق نیازمند یک بازمعماری ۳۶۰ درجه در ترازنامه تولید، نظام تأمین مالی، رژیم رگولاتوری و دیپلماسی انرژی است. پرسش محوری اینجاست: چگونه کشوری با بیش از صد هزار مگاوات ظرفیت اسمی نصب‌شده، در مدیریت اوج بار تابستان و مهار شوک زمستانه ناشی از کسری گاز درمانده می‌شود؟ آیا بسته‌های ابلاغی اخیر توان گشودن این کلاف سردرگم را دارند یا باز هم شاهد بازتولید بوروکراسی‌های گذشته در قالب کمیته‌های تازه خواهیم بود؟

ژئوپلیتیک سوخت؛ از معمای مازوت تا پدافند غیرعامل در زیرساخت نیروگاهی

مهم‌ترین بخش مصوبات اخیر کارگروه ملی سوخت‌رسانی، سقف‌گذاری روزانه پنج میلیون لیتر نفت‌گاز برای نیروگاه‌ها تا پایان آبان و صدور مجوز مصرف تدریجی مازوت تا سقف ۵۰ میلیون لیتر در روز است. این ارقام صرفا یک عدد در مکاتبات اداری نیستند؛ بلکه نمایی از یک وضعیت اضطراری تمام‌عیار در تأمین سوخت نیروگاهی هستند. وقتی سبد تولید برق بیش از ۹۰ درصد وابسته به گاز طبیعی است، هرگونه افت فشار گاز خانگی در فصول سرد، مستقیما به مفهوم خاموشی یا سوزاندن سنگین‌ترین سوخت‌های فسیلی در مجاورت کانون‌های جمعیتی خواهد بود. از منظر پدافند غیرعامل و توسعه پایدار، این وضعیت یک نقطه آسیب‌پذیری راهبردی محسوب می‌شود:

۱. توسعه ذخیره‌سازی استراتژیک: انبارش سطحی سوخت مایع در شعاع نیروگاه‌ها، هدفی آسیب‌پذیر در معادلات امنیتی و حوادث طبیعی است. حرکت به سمت ذخیره‌سازی‌های مدفون، متکثر و مجهز به خطوط اختصاصی، شرط ابتدایی پایداری در روزهای بحران است.

۲. ارتقای راندمان حرارتی: میانگین بازدهی اعلامی حدود ۳۹درصدی نیروگاه‌های حرارتی به معنای خاکسترکردن سرمایه‌های ملی است. تبدیل واحدهای گازی به سیکل ترکیبی بدون نیاز به حتی یک مترمکعب سوخت اضافه، راندمان را به بالای ۵۲ درصد می‌رساند؛ پروژه‌ای که سال‌ها در بوروکراسی تخصیص سوخت و مطالبات پیمانکاران مسدود مانده بود.

۳. توازن سبد با انرژی‌های نو: توسعه سامانه‌های خورشیدی و بادی در مناطقی که بیشترین افت ولتاژ و تنش تأمین گاز را تجربه می‌کنند، دیگر یک ژست شیک محیط‌زیستی نیست؛ بلکه ارزان‌ترین و سریع‌ترین خاکریز امنیتی در مدیریت شبکه است که البته باید با پرچم‌داری صنایع و نه مجدد توسط ارکان دولتی یا گروه‌های با ارتباط خاص، پیشرفت داشته باشد.

عبور از اقتصاد دولتی؛ ماده ۴۳، بورس انرژی و تولد کاروران مستقل

در سوی دیگر معادله، بیماری مزمن اقتصاد برق در ساختار بسته خریدار و فروشنده انحصاری (Monopsony) نهفته است. سال‌ها وزارت نیرو هم سیاست‌گذار، هم مالک، هم خریدار انحصاری و هم توزیع‌کننده نهایی بود. نتیجه محتوم چنین ساختاری، انباشت بدهی سنگین به بخش خصوصی و افت توجیه سرمایه‌گذاری جدید بوده است. رویکرد جدید حاکمیت درباره اجرای صریح ماده ۴۳ قانون برنامه هفتم پیشرفت و انتقال بار تأمین صنایع به رینگ معاملات آزاد بورس انرژی، نخستین گام در مسیر جراحی این ساختار رانتی است. صنایع بزرگ و فولادی‌ها دیگر نمی‌توانند به برق ارزان و رانتی تکیه کنند؛ پایداری خطوط تولید آنها منوط به سرمایه‌گذاری مستقیم در نیروگاه‌های خودتأمین یا خرید قراردادهای دوجانبه در بازار است. با این حال، این آزادسازی زمانی به ثمر می‌نشیند که زنجیره ارزش تا مشترکین خرد امتداد یابد:

تأسیس کاروران برق و انرژی (Energy Aggregators): بازار برق نیازمند نهادهای تجمیع‌کننده تقاضا و خرده‌فروشان بخش خصوصی است تا ریسک نوسانات قیمت را پوشش داده و واسطه‌گری دولتی را به حداقل برسانند.

کاهش بوروکراسی و مقررات‌زدایی: لغو جلسات موازی، متمرکزشدن سیاست‌گذاری‌ها در کارگروه مدیریت مصرف و بهره‌گیری از ظرفیت‌های «مولدسازی دارایی‌ها» و «تهاتر بدهی‌ها»، ابزارهایی هستند که در صورت حذف دست‌اندازهای اجرائی، بن‌بست جریان نقدینگی بخش خصوصی را باز می‌کنند.

هوشمندسازی تقاضامحور (AMI)؛ انقلاب در پایانه مصرف

نمی‌توان شبکه‌ای را که از انتهای آن بی‌خبریم، بهینه‌سازی کرد. هوشمندسازی کل زنجیره مصرف از کنتورهای هوشمند (Smart Meters) مبتنی بر اینترنت اشیا (IoT) آغاز می‌شود. کنتور هوشمند صرفا ابزار ثبت قبض نیست؛ پیش‌نیاز تغییر رفتار مصرف‌کننده از طریق تعرفه‌گذاری تفکیکی زمان اوج (Time of Use) و ارسال سیگنال‌های اقتصادی است. در سطح مصارف خرد، تعویض میلیاردها لامپ پرمصرف، اصلاح ساختار موتورخانه‌ها، تنظیم دمای ادارات و استانداردسازی تجهیزات سرمایشی، پتانسیل آزادسازی چندین هزار مگاوات توان را دارد. این ظرفیت، ارزان‌ترین «نیروگاه مجازی» در دسترسی است که هزینه سرمایه‌گذاری هر کیلووات آن کمتر از یک‌چهارم ساخت نیروگاه‌های حرارتی جدید است. هم‌زمان با پایش تقاضا، شبکه نیازمند گسترش فناوری ذخیره‌سازهای انرژی در مقیاس صنعتی (BESS) است. با نفوذ بیشتر منابع تجدیدپذیر متناوب، باتری‌های بزرگ‌مقیاس نه‌تنها پایداری ولتاژ و فرکانس را تضمین می‌کنند، بلکه بار شارژ را در ساعات مازاد جذب کرده و در ساعات پیک آزاد می‌کنند.

دیپلماسی فرامرزی؛ هاب مبادلاتی یا جزیره منزوی انرژی؟

در سطح بین‌المللی، رویکرد جزیره‌ای در صنعت برق فاقد توجیه اقتصادی و فنی است. ژئوپلیتیک ایران و ناهم‌زمانی اوج بار با همسایگان شمالی (ترکمنستان و ارمنستان) و تقاضای پرعطش همسایگان شرقی و غربی (عراق، افغانستان و پاکستان)، یک فرصت طلایی برای بازیگری در سطح هاب منطقه‌ای پدید آورده است. مکلف‌شدن وزارت نفت و نیرو در مصوبات اخیر به واردات گاز و برق از ارمنستان و ترکمنستان با اولویت استان‌های نوار شمالی، یک حرکت واقع‌گرایانه در جهت بهره‌برداری از مبادلات فرامرزی است. این اقدام، علاوه بر مدیریت بحران مرتبط با اقتصاد جنگی، افت شبکه در انتقال‌های طولانی از جنوب به شمال را مهار می‌کند. با ارتقای خطوط و اتصال متقابل، ایران می‌تواند در زمستان واردکننده انرژی از شمال و در تابستان تأمین‌کننده جنوب باشد. با این حال، نگاه راهبردی فراتر از صادرات صرفِ «کیلووات‌ساعت» است. صادرات برق خام به نرخ‌های تک‌رقمی سنتی در شرایط تحریم تسویه مالی، بالاترین بازده اقتصادی را به همراه ندارد. ارزش واقعی زمانی خلق می‌شود که انرژی ارزان در زنجیره متالورژی پیشرفته، صنایع با فناوری بالا و تولید مواد ثانویه فراوری شود تا کالا با ارزش صادراتی چندبرابری و تسویه ارزی روان روانه بازارهای جهانی شود. الزام کارخانه‌ها به اخذ «شناسنامه انرژی و آب محصول» طی مهلت ۳۰ روزه مصوب، نخستین هشدار به صنایعی است که بدون ارتقای فناوری و با تاراج منابع آب و انرژی، محصول نهایی ارزان صادر می‌کردند.

چشم‌انداز پیاده‌سازی؛ شکاف میان اسناد روی کاغذ تا واقعیت کارگاه‌ها

تحقق این نقشه راه پیچیده، دیگر با ساختارهای سنتی مدیریت دولتی ممکن نیست. گذار به معماری نوین انرژی مستلزم ابزارهای نوین مهندسی، انضباط مالی و استانداردهای دقیق بین‌المللی است. پروژه‌های سیکل ترکیبی، نیروگاه‌های خورشیدی مگاواتی، سامانه‌های ذخیره‌ساز BESS و پروژه‌های ممیزی جامع، بدون مهندسی ارزش (Value Engineering) و نظام منسجم مدیریت پروژه (PMO)، در گرداب تأخیرهای سنواتی و هزینه‌های مازاد بلعیده خواهند شد. در این گذرگاه حساس، شرکت‌های پیشرو و فناور نقشی کلیدی ایفا می‌کنند؛ جایی که شرکت‌های دانش‌بنیان با تلفیق دانش بومی و رویکردهای مهندسی ارزش‌محور، زنجیره‌ای جامع از خدمات فنی و تخصصی را در خدمت این تحول ملی قرار داده است:

طراحی مفهومی، مهندسی تفصیلی و مطالعات اتصال به شبکه پروژه‌های نیروگاهی، هیبریدی و ذخیره‌سازی انرژی.

مدیریت طرح تخصصی (PMO-Centric) جهت بهینه‌سازی مثلث زمان، هزینه و کیفیت در پروژه‌های پیچیده انرژی.

تأمین تجهیزات استراتژیک و استاندارد بر اساس الزامات فنی و پدافند غیرعامل. اجرا و راه‌اندازی (EPC) پروژه‌های زیرساختی در حوزه خطوط انتقال، ایستگاه‌ها و نیروگاه‌های پاک.

ممیزی فنی، ارتقای بهره‌وری و تدوین شناسنامه انرژی و آب صنایع به منظور کاهش هزینه‌های تمام‌شده و تطبیق با استانداردهای نوین زیست‌محیطی.

فرجام سخن

بحران کنونی انرژی در ایران، حاصل دهه‌ها مماشات در اصلاح ساختار قیمت‌گذاری، تعلل در به‌روزرسانی ناوگان حرارتی و غفلت از نیروگاه‌های تجدیدپذیر است. بسته ابلاغی کارگروه سوخت‌رسانی و راهبردهای اعلامی وزارت نیرو که به ناچار برای مدیریت شرایط جنگی کشور بوده، می‌تواند پنجره‌ای برای تغییر مسیر باشد؛ مشروط بر آنکه اراده رگولاتوری از سد تعارض منافع عبور کند، بوروکراسی دولتی عقب بنشیند و فضا برای نقش‌آفرینی بخش خصوصی واقعی و شرکت‌های دانش‌بنیان مهیا شود. زمان برای آزمون و خطا تمام شده است؛ یا امروز به معماری نوین انرژی تن می‌دهیم، یا فردا با خاموشی‌های فلج‌کننده‌تر به استقبال رکود صنعتی خواهیم رفت. در این صورت با خودتحریمی و محاصره فولادینی به مراتب سنگین‌تر از شرایط تحریمی و محاصره حال حاضر جنگ کنونی مواجه خواهیم شد.

هزینه آزمون و خطای سیاست سوخت را چه کسی می‌پردازد؟



حامد شفیعی
روزنامه‌نگار

موضوع جمع‌آوری کارت‌های سوخت جایگاه‌ها و تغییر شیوه دسترسی به بنزین، در روزهای اخیر نگرانی‌های تازه‌ای برای مردم ایجاد کرده است. هم‌زمان با مطرح‌شدن تخصیص ۵۰ لیتر بنزین با نرخ ۱۰ هزار تومان در کارت سوخت، این پرسش جدی‌تر شده که قرار است مردم برای دسترسی به سوخت با چه محدودیت‌هایی روبه‌رو شوند و دولت تا چه اندازه پیامدهای این تصمیم را پیش‌بینی کرده است.

کارت‌های سوخت جایگاه‌ها برای بسیاری از مردم راهی جایگزین و گاهی ضروری برای سوخت‌گیری هستند. حذف یا محدودکردن دسترسی به این کارت‌ها می‌تواند افرادی را که به هر دلیل کارت سوخت شخصی همراه ندارند یا سهمیه‌شان به پایان رسیده است، با مشکل روبه‌رو کند. این مسئله برای کسانی که خودرو ابزار اصلی امرار معاش آنهاست، اهمیت بیشتری دارد. راننده‌ای که با خودرو کار می‌کند، نمی‌تواند فعالیت روزانه‌اش را به سهمیه‌ای محدود کند که پاسخ‌گوی نیاز واقعی او نیست. در سفرهای طولانی نیز نمی‌توان فرض کرد که سهمیه در نظر گرفته‌شده برای همه مسافران کافی خواهد بود. مسافر باید بتواند در طول مسیر و بدون نگرانی از پیدانکردن راهی برای سوخت‌گیری، به سفر خود ادامه دهد.

در چنین شرایطی، گفته می‌شود برای حل مشکلات احتمالی، نرخ دیگری نیز به ساختار قیمت‌گذاری بنزین اضافه شده است. به این ترتیب، عملا با سناریوی بنزین چهارنرخی روبه‌رو هستیم؛ سه نرخ از طریق کارت سوخت و یک نرخ به‌صورت آزاد. همین توضیح، دو پرسش اساسی درباره منطق تصمیم‌گیری و شیوه اجرای این سیاست پیش‌روی دولت قرار می‌دهد.

پرسش اول این است: آیا از ابتدا قرار بود بنزین چهارنرخی شود؟ آیا در طراحی این سیاست، محدودیت دسترسی مردم به کارت‌های سوخت جایگاه‌ها و نیاز به پیش‌بینی یک نرخ چهارم در نظر گرفته شده بود؟ اگر پاسخ مثبت است، چرا این موضوع از ابتدا و به‌روشنی با مردم در میان گذاشته نشد؟ آیا قرار بود سیاست به‌صورت مرحله‌ای اجرا شود و پس از ایجاد نگرانی درباره دسترسی به بنزین، راه‌حل جدیدی برای مدیریت شرایط معرفی شود؟ اگر چنین برنامه‌ای از ابتدا وجود داشته، دولت باید درباره منطق این شیوه اجرا توضیح دهد. تغییر سیاستی که مستقیما با زندگی روزمره مردم سروکار دارد، به اطلاع‌رسانی روشن و قابل فهم نیاز دارد. مردم باید پیش از مواجهه با محدودیت، بدانند چه چیزی قرار است تغییر کند، چه گزینه‌هایی در اختیارشان خواهد بود و این تغییر چه اثری بر هزینه و امکان رفت‌وآمد آنها می‌گذارد. این انتظار با تأکید رئیس‌جمهور بر شفافیت و ضرورت در جریان قرارگرفتن مردم درباره تصمیم‌های دولت نیز ارتباط مستقیم دارد. اعتماد عمومی با تصمیم‌های ناگهانی و توضیح‌های پس از اجرا تقویت نمی‌شود. پرسش دوم به حالتی برمی‌گردد که این پیامدها از ابتدا پیش‌بینی نشده باشند. در این صورت، با یک ضعف جدی در طراحی سیاست، ارزیابی ریسک و سنجش آثار اجرائی آن روبه‌رو هستیم. پیش از اجرای هر تصمیمی که بر زندگی میلیون‌ها نفر اثر می‌گذارد، باید سناریوهای مختلف بررسی شوند: چه کسانی بیشتر آسیب می‌بینند؟ محدودیت دسترسی به سوخت چه مشکلاتی برای مشاغل وابسته به خودرو ایجاد می‌کند؟ در سفرهای بین‌شهری چه اتفاقی می‌افتد؟ و اگر سازوکار پیش‌بینی‌شده پاسخ‌گوی نیاز مردم نبود، راه جایگزین چیست؟

این پرسش‌ها جزئیات فرعی یک تصمیم اجرائی نیستند؛ بخش اصلی فرایند سیاست‌گذاری هستند. اگر پاسخ روشنی برای آنها وجود نداشته باشد، دولت پس از اجرای تصمیم ناچار می‌شود با معرفی راه‌حل‌های تازه، مشکلاتی را که می‌شد از قبل پیش‌بینی و مدیریت کرد، یکی‌یکی برطرف کند. در چنین وضعی، هزینه ضعف در برنامه‌ریزی به مردم منتقل می‌شود. در نهایت، دولت با دو احتمال روبه‌رو است: یا محدودیت‌های احتمالی و ضرورت نرخ چهارم را از ابتدا می‌دانسته و سیاست را با همین ملاحظات پیش برده است، یا پیامدهای تصمیم به‌درستی ارزیابی نشده‌اند. در حالت اول، پرسش درباره شفافیت و شیوه اجرای سیاست مطرح است؛ در حالت دوم، باید درباره کیفیت کارشناسی، سازوکار تصمیم‌گیری و مسئولیت خطاها توضیح داده شود. اما مسئله دیگری هم در این میان وجود دارد که نمی‌توان از کنار آن گذشت. شیوه پیشبرد این تصمیم، دست‌کم از نگاه مردم، می‌تواند شبیه انداختن توپ در زمین آنها باشد؛ روندی از مسئله‌سازی تا راه‌حل‌فروشی. ابتدا با محدودکردن راه‌های دسترسی به سوخت، مسئله‌ای تازه پیش‌روی مردم قرار می‌گیرد و بعد، برای عبور از همان محدودیت، راه‌حل جدیدی معرفی می‌شود. به بیان دیگر، ابتدا شرایط پیچیده‌تر می‌شود و سپس راهکاری عرضه می‌شود که قرار است مشکل ایجادشده را برطرف کند.

این چرخه یک پیامد روشن دارد: مردم باید هم با محدودیت‌های تازه کنار بیایند و هم هزینه تغییرات و آزمون و خطاهای سیاست‌ها را بپردازند. گویی قرار است ابتدا مسئله‌ای برای مردم ایجاد شود و بعد آنها برای حل همان مسئله، هزینه بدهند. حتی اگر چنین نیتی در کار نباشد، نتیجه عملی این شیوه می‌تواند انتقال بار تصمیم‌گیری‌های ناقص و اصلاحات پی‌درپی به جامعه باشد. مردم حق دارند بدانند منطق این تصمیم چه بوده، چه گزینه‌هایی بررسی شده و چرا راهی انتخاب شده که ممکن است دسترسی روزمره آنها به سوخت را دشوارتر کند. آنها همچنین حق دارند بدانند اگر پیش‌بینی‌های دولت درست از آب درنیاید، چه کسی مسئول پیامدهای آن خواهد بود.

دولت مسعود پزشکیان با وعده شفافیت و گفت‌وگوی صریح با مردم روی کار آمد. حفظ این وعده در عمل، مستلزم آن است که دولت پیش از اجرای تصمیم‌های مهم، منطق، پیامدها و محدودیت‌های آنها را توضیح دهد؛ نه اینکه مردم ابتدا با دشواری‌های اجرای یک سیاست روبه‌رو شوند و بعد در جست‌وجوی راه‌حل بمانند. اعتماد عمومی با توضیح پس از بروز مشکل به دست نمی‌آید؛ برای حفظ آن، مردم باید احساس کنند در جریان تصمیم‌هایی هستند که مستقیما بر زندگی‌شان اثر می‌گذارد و قرار نیست هزینه تصمیم‌های پیش‌بینی‌نشده را یک‌طرفه بپردازند.

یاد

درسوگ مهرداد بهار
مردی که در ژرفای تاریخ ایستاد

مرتضی فلاح

بیست‌ودوم آبان در تقویم ایران تنها یک تاریخ نیست؛ روزی نیست که صرفا از خزان و برگ‌های زرد فروریخته درختان خبر دهد. برای آنان که ایران را فقط در گستره جغرافیا و آب‌وهوا نمی‌بینند، بلکه آن را در لایه‌های ژرف فرهنگ، تاریخ و خاطره می‌جویند، این روز یادآور خاموشی مردی است که اسطوره‌ها و حماسه‌های این سرزمین را از غبار فراموشی قرن‌ها بیرون کشید و به آنها جانی دوباره بخشید: مهرداد بهار.

مهرداد در دهم مهر ۱۳۰۸، در خانه‌ای که بوی شعر و ادب و فرهنگ از در و دیوارش برمی‌خاست، چشم به جهان گشود. پنجمین فرزند مردی بود که در تاریخ پرفرازونشیب ایران، نامش با «ملک‌الشعرا»یی گره خورده است؛ محمدتقی بهار. اما مهرداد، راه پدر را نه با سرودن قصیده و غزل و مثنوی و تصحیح متون و سبک‌شناسی، بلکه با کاوش در ژرفای تاریخ و اسطوره‌ها و ادیان باستانی ایرانشهر پیمود. گویی از همان آغاز می‌دانست که تکمیل میراث پدر، برای پاسداشت زبان فارسی در بازشناسی ریشه‌هایی است که زبان از سرچشمه‌های آن جوشیده است.

زندگی علمی او، همچون روزگار پدر، از فرازونشیب و دشواری‌های پرشمار برکنار نماند. در جوانی، تندباد حوادث سیاسی او را از دانشگاه تهران اخراج کرد و از ادامه تحصیل در رشته ادبیات بازداشت. ناگزیر راهی انگلستان شد و در مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی لندن به تحصیل و پژوهش پرداخت. در آن سال‌ها، شاگردی و همنشینی با استادانی همچون والتر هنینگ، شرق‌شناس پرآوازه جهان، افق‌های تازه‌ای از دانش متون کهن، زبان‌های باستانی و ادیان ایران و جهان را پیش‌روی او گشود. با این حال، بازگشتش به ایران با آنچه در آرزو داشت، فاصله‌ای بسیار تلخ و ناخوشایند داشت.

به سبب پیشینه سیاسی‌اش، درهای دانشگاه‌های رسمی به روی او بسته ماند و ناچار شد سال‌ها از عمر خود را در بانک مرکزی، پشت میزی سپری کند که با روح جست‌وجوگر و دل‌مشغولی‌های علمی‌اش بیگانه بود. اما هیچ‌یک از این دشواری‌ها نتوانست او را از راهی که برگزیده بود، بازدارد. در بنیاد فرهنگ ایران و نیز به‌صورت حق‌التدریس در دانشگاه تهران، چراغ پژوهش را روشن نگه داشت و به کاوش در جهان شگفت‌انگیز اساطیر ایران باستان ادامه داد.

مهرداد بهار را بحق «پدر اسطوره‌شناسی ایران» خوانده‌اند. پیش از او، اسطوره‌های ایرانی غالبا در حاشیه متن‌های تاریخی و ادبی پنهان مانده بودند؛ حماسه‌ها و افسانه‌هایی که گاه تنها به‌عنوان «خرافه» از آنها یاد می‌شد. اما بهار با نگاهی علمی و روش‌مند، این گنجینه‌های شفاهی و کهن را به متن آورد. او نشان داد که اسطوره، نه داستانی کودکانه، بلکه آینه‌ای است که باورها، آرزوها، ترس‌ها و امیدهای کهن‌ترین نیاکان ما را بازمی‌تاباند. کتاب‌های او، از «اساطیر ایران» و «پژوهشی در اساطیر ایران» تا «از اسطوره تا تاریخ»، هنوز هم مرجع بی‌بدیل پژوهشگران و علاقه‌مندان است. بهار از آن دست پژوهشگرانی بود که گذشته را نه برای ماندن در آن، بلکه برای بهتر فهمیدن اکنون و روشن‌تر دیدن آینده می‌کاود.

ترجمه و پژوهش او درباره «بُندهش»، اثر بنیادین پهلوی در شناخت جهان‌بینی و باورهای ایرانیان باستان و نیز واژه‌نامه‌های ارزشمندش، ازجمله «واژه‌نامه بُندهش» و «واژه‌نامه گزیده‌های زاداسپرم»، نشان می‌دهد که او چگونه عمر خویش را وقف گشودن پنجره‌هایی به سوی گذشته‌ای کرده بود که بخش بزرگی از آن در تیرگی و تاریکی زمان پنهان مانده بود.

تصحیح دیوان پدر و نگارش صد صفحه مقدمه بر آن نیز جلوه دیگری از دقت علمی و احترام عمیق او به میراث ادبی خاندان بهار بود.

سرانجام، در بیست‌ودوم آبان ۱۳۷۳، در حالی که هنوز می‌توانست سال‌ها برای این سرزمین بیندیشد، بنویسد و بکاود، سرطان خون چنگ در جانش انداخت و بیماری او را از میان ما برد.

یادداشت کامل را در سایت شرق بخوانید